

در نزدیکی بهار بخوانید

- ۲..... اسفند و بوی عید
- ۵..... زینت بابا
- ۵..... اردک باهوش
- ۶..... اجاق گاز
- ۸..... کاسه‌ی شکسته
- ۱۱..... آدم برفی لگدزن
- ۱۳..... صفر، یک، دو
- ۱۶..... دندان اسب
- ۱۷..... دانستنی‌های زمستانی
- ۱۹..... بیماری واگیر
- ۲۰..... غذا چه می‌شود؟
- ۲۲..... کمی فکر کن
- ۲۳..... چهارشنبه‌سوری
- ۲۴..... برف خنده
- ۲۵..... پاسخ‌های کمی فکر کن

اسفند و بوی عید

پسته‌های خندان، سلام! سلامِ اسفندماه من مثل پسته، خندان است زیرا بوی عید می‌آید. هر سال وقتی ماه اسفند شروع می‌شود، از اتاقم، از حرف‌های بابا و مامان، از کوچه و خیابان و از کلاس مدرسه بوی عید را می‌شنوم.

راستی! تا حالا فکر کرده‌اید که اگر هیچ‌وقت سال عوض نمی‌شد، چه می‌شد؟ همه‌ی ماه‌ها پشت سر هم می‌آمدند و می‌رفتند و حوصله‌ی ما از این همه ماه تکراری سر می‌رفت. دیگر اسفند و فروردین با هم فرقی نداشتند. دیگر خانه‌تکانی، سفره‌ی هفت‌سین، خرید عید و دیدوبازدید هم انجام نمی‌شد. عجب زندگی خسته‌کننده‌ای می‌شد اما خدا را شکر که

سال‌ها عوض می‌شوند. رفتن سال قبل و آمدن سال جدید، یک لطف خدا به ما است زیرا ارزش نعمت عمر را خوب می‌فهمیم و به سال‌های آینده امیدوار می‌شویم. جنب‌وجوشی که در ماه اسفند، همه‌ی کشور ما را فرا می‌گیرد، شاید جذاب‌تر و دل‌انگیزتر از خود نوروز و زیبایی‌های عید و سال نو باشد. خدای خوبم، تو را به خاطر این که زندگی ما را تکراری نیافریدی بسیار شکر می‌کنم.

«قاصدك»

زینت بابا
جشن تولد شده
تولد گلی ناز
تو خونه‌ی اهل بیت

پر شده از عطر یاس
داداش حسن می خنده
داداش حسینم اینجاس
بازم حضرت زهرا
خنده نشست رو لب هاش
قنداقشو بغل کرد
سپرد به دست باباش
امیر مؤمنین گفت
با خنده بر روی لب:
زینت بابا شدی
دختر نازم زینب
منم با شور و شادی

بہش می گم خانم جون

تولدت مبارک

ای زینب مہربون

«نرجس رحیمی نژاد»

اردکِ باہوش

این جوجہ اردک

یا جوجہ غازہ

بین چہ خوشگل

بین چہ نازہ

توی خیابون

راہ می رہ با ناز

با حواس جمع

با گوش‌های باز
وقتی یه ماشین
میاد با سرعت
می‌ره عقب‌تر
خیلی با دقت
به هر صدایی
خوب می‌کنه گوش
سالم و شاده
اردکِ باهوش

«رودابه حمزه‌ای»

اجاق گاز
بین چطور نشسته
کنارِ آشپزخونه

اجاق گاز مؤدب
یه خانم نمونه
چه قیمه‌ای چه سوپی
مامانی پخته با اون
با یاری اجاق گاز
کارها می‌شه چه آسون
مامان همیشه وقتی
غذا می‌شه آماده
از شعله‌ی کم گاز
می‌کنه استفاده
اجاق گاز مامانم
تمیزه بی‌اندازه

می‌گه که صرفه جویی

همیشه چاره‌سازه

«آزاده آشیان»

کاسه‌ی شکسته

اربابی بود که نوکری ساده‌دل و مهربان داشت. ارباب هرچه

می‌گفت، نوکر بی‌چون و چرا گوش می‌کرد. با این حال، نوکر

همیشه نگران بود مبادا کاری کند که ارباب از او ناراحت شود.

روزی ارباب او را صدا زد و گفت: «می‌خواهم امروز از بازار

برایم آش بخری، برو آن کاسه‌ی چینی را بردار و آش بخر!»

نوکر کاسه‌ی چینی را برداشت و به بازار رفت. کاسه،

گران‌قیمت بود، برای همین نوکر آن را به سینه‌اش چسباند تا از

دستش نیفتد. همین‌طور که می‌رفت، ناگهان از خرابه‌ای صدای

پارس سگی را شنید. بسیار ترسیده بود، پس شروع به دویدن کرد.

سگ هم از خرابه بیرون آمد و به دنبال او دوید. سگ کاری با او نداشت و از سر بازیگوشی و تنهایی به دنبالش می‌دوید ولی نوکر که خیلی ترسیده بود، چند قدم می‌دوید و نگاهی به پشت سر می‌انداخت تا سگ به او نرسد. ناگهان پایش در چاله‌ای رفت و روی زمین افتاد و کاسه‌ی چینی از دستش افتاد و شکست.

چشم که باز کرد، دید کاسه‌ی اربابش چهار تکه شده است. سگ وقتی دید او روی زمین افتاده، راهش را گرفت و رفت ولی نفهمید چه بلایی بر سر آن بیچاره آورده. نوکر وقتی کاسه‌ی شکسته را دید، بر سر خود زد و گفت: «خدایا چه کنم؟»

او از ترس تنبیه، قدرت برخاستن و برگشتن نداشت. هر کس از کنارش می‌گذشت و می‌پرسید: «چی شده؟» نوکر جواب می‌داد: «کاسه‌ی چینی ارباب شکسته، حالا چه کنم؟»

ارباب مدتی در خانه منتظر ماند. وقتی از نوکر خبری نشد، دلش به‌شور افتاد و به طرف بازار رفت. جلوی دکان آش‌فروشی رسید. در آنجا هم اثری از نوکر ندید. از آش‌فروش پرسید: «نوکر من با این شکل و سن و سال، از تو آش نخرید؟» فروشنده گفت: «همه به‌جز آن کس که تو می‌گویی، از من آش خریدند. شاید جای دیگری رفته.» ارباب برگشت و در راه از هر کس که می‌شناخت، سراغ نوکرش را گرفت. یکی از همسایه‌ها گفت: «نوکر تو کجا رفته بود که حالا نیست؟» ارباب گفت: «یک کاسه‌ی چینی برداشته بود که از بازار آش بخرد.»

همسایه با تعجب گفت: «عجب! نکند آن جوان، نوکر تو بوده؟»
ارباب پرسید: «کدام جوان؟» همسایه پاسخ داد: «در یک کوچه،
جوانی گوشه‌ای نشسته بود و گریه می‌کرد. بر سرش می‌زد و
می‌گفت: خدایا چه کنم؟» او «کاسه‌ی چه کنم» در دستش گرفته
بود.

اگر کسی آن‌قدر گرفتار شود که هیچ راه نجاتی نداشته
باشد، این ضرب‌المثل، حکایت حال او می‌شود.

«محمد میرکیانی»

آدم‌برفی لگدن

روزی در زمستان که برف سنگینی باریده بود، من و بابام یک
آدم‌برفی بزرگ و قشنگ جلوی در خانه درست کردیم. یک
جارو توی دستش و یک ظرف گرد به جای کلاه

روی سرش گذاشتیم. صبح روز بعد که از خواب بیدار شدم، سراغ آدم‌برفی رفتم. دیدم خراب شده و روی زمین افتاده است. اوقاتم تلخ شد و گریه‌ام گرفت. بابام شب قبل دیده بود که مردی آمده و آدم‌برفی ما را خراب کرده بود.

بابام فکری کرد و تصمیم گرفت آن مرد را برای کار بدش، تنبیه کند. یک پیراهن سفید بلند پوشید. روی پارچه‌ای هم چشم و ابرو و دهان و بینی کشید و پارچه را روی سر و صورتش انداخت. یک جارو هم در دستش گرفت. آن وقت رفت و مثل آدم‌برفی جلوی در خانه ایستاد.

من از پنجره نگاه می‌کردم. دیدم که مردی آمد و خواست آدم‌برفی را خراب کند. تا آن مرد دستش را به طرف آدم‌برفی دراز کرد، بابام لگد محکمی به پشت او زد. بعد هم آرام مثل

آدم‌برفی، همان‌جا ایستاد. فقط یادش رفت که دست‌هایش را
مثل آدم‌برفی، از هم باز نگه دارد. مرد تعجب کرده بود این
دیگر چه جور آدم‌برفی است که می‌تواند لگد بزند!
«مترجم ایرج جهان‌شاهی»

صفر، یک، دو

«یک» همسایه‌ی دیوار به دیوار «صفر» بود. دیوار نازکی خانه‌ی
آنها را از هم جدا کرده بود. «یک» صدای پک پکِ «صفر» را
شنید. راه افتاد و خودش را به او رساند و گفت: «چی شده؟ به
من بگو.» صفر که ناراحت بود سکوت کرد. یک گفت: «اگر حرف
نزنی، چطور می‌توانم کمکت کنم؟» صفر دماغش را بالا کشید و
گفت: «من خیلی بدبختم چون از همه‌ی عددها کمترم.» یک
گفت: «من هم عددی نیستم اما هرگز خود را سرزنش نمی‌کنم.»

صفر با بغض گفت: «ولی تو باز کمی بیشتری.» یک دلش سوخت، دستش را دور شانه‌ی صفر انداخت و گفت: «حالا چی می‌گی؟» صفر به خودش نگاه کرد، دیگر صفر نبود، ده بود.

یک گفت: «وقتی من و تو کنار هم باشیم، عددمان بالا می‌رود.» صفر خیلی خوشحال شد. اشک‌هایش را پاک کرد و حسابی به خودش نگاه کرد. یک درست می‌گفت، حالا دیگر ده بودند. با خودش فکر کرد هر وقت احساس کوچکی بکند، کنار یک می‌ایستد و بزرگ می‌شود.

سر و کله‌ی «دو»، همسایه دیگر که از همه جا بیخبر بود، پیدا شد. دو پرسید: «می‌آید بازی؟» یک گفت: «چی بازی؟» یک فوراً کنار دو ایستاد. صفر نگاهشان کرد و زد زیر گریه. یک گفت: «باز چی شده؟» صفر گریه کنان گفت: «دست خودم

نیست. به خودت و دو نگاه کن.» یک و دو کنار هم شده بودند
دوازده. صفر گفت: «تو در کنار دو از تو و من بیشتری.» دو از
یک جدا شد و جلو آمد. دست صفر را گرفت و گفت: «حالا تو
بیشتری.» صفر به خودش نگاه کرد. او کنار دو شده بود بیست.
دو گفت: «حالا بیستی. تو بهترین عددی.» صفر گفت: «بازی
کنیم؟» دو خندید و گفت: «چی بازی؟» صفر گفت:
«قایم باشک!» یک گفت: «عالیه!» سه تایی دست در دست هم
دویدند به کوچه. حالا کنار هم شده بودند صد و بیست.
یک عدد بزرگ‌تر از صد و بیست را بگو که صفر و یک و دو در
آن باشند.

«رفیع افتخار»

دندان اسب

چرا مردم برای خریدن اسب به دندان‌های آن نگاه می‌کنند؟ افرادی که در باره‌ی اسب‌ها تجربه‌ی زیادی دارند، می‌توانند با نگاه کردن به دندان‌های آنها حدس بزنند که یک اسب چند سال دارد. دندان‌های اسب نیز مانند دندان‌های ما تغییر می‌کنند. یک اسب شش‌ماهه تمام دندان‌هایش شیری هستند و وقتی به حدود سه‌سالگی می‌رسد، دندان‌های شیری می‌ریزند و دندان‌های جدیدی رشد می‌کنند تا جای دندان‌های قدیمی را بگیرند. یک اسب پنج ساله باید تمام دندان‌های دائمی‌اش را داشته باشد. همین‌طور که سن اسب بالا می‌رود، دندان‌ها کوتاه‌تر و پوسیده می‌شوند. بنابراین، کسی که

می‌خواهد اسب بخرد، به دندان‌هایش نگاه می‌کند تا مطمئن شود اسب زیاد پیر نیست و می‌تواند سال‌های بسیاری برایش کار کند.

«مترجم نادر حبیبی»

دانستنی‌های زمستانی

حیوانات لباس نمی‌پوشند، پس چه چیز آنها را گرم نگاه می‌دارد؟ روباه و خرس قطبی، پوست خز ضخیمی دارند. پوست ضخیم یا موهای بلند این جانوران هم مانع ورود سرما و هم مانع خروج گرمای بدن آنها می‌شود.

پرهایی که بدن پرندگان را می‌پوشاند، آنها را گرم نگاه می‌دارد. پرندگان تنها جانورانی هستند که پر دارند. پره‌های کوچک و پرزدار روی بدن آنها، «کُرک» نام دارد. این کرک‌ها

برای دور کردن سرما از پرندگان و گرم نگه داشتن بدن آنها بسیار مناسبند.

چربی موجود در بدن بعضی از حیوانات، آنها را گرم می‌کند. وال‌ها و خوک‌های دریایی در بدن خود، یک لایه‌ی ضخیم چربی دارند. این لایه، گرمایی را که بدن آنها تولید می‌کند، نگه می‌دارد و باعث می‌شود سرما به بدن این جانوران راه پیدا نکند.

بعضی حیوانات برای گرم شدن به یکدیگر می‌چسبند. زمانی که هوا سرد می‌شود، پنگوئن‌ها دور هم جمع می‌شوند. هر پنگوئن برای گرم شدن در میان جمع، یک نوبت دارد. گاهی باید بیرون از حلقه‌ی پنگوئن‌ها بایستد که سرد است و سمت باد قرار دارد. گاهی هم وسط گروه می‌رود که گرم‌تر است.

آفتاب پرست جزو خزندگان و خونسرد است. بدن آن گرمای زیادی تولید نمی کند. خزندگان مانند آفتاب پرست ها و مارها برای گرم شدن، زیر نور آفتاب می ایستند.

«مترجم حمیدرضا شاه آبادی»

بیماری واگیر

بعضی از بیماری ها واگیردار هستند یعنی باید به طور مستقیم با میکروب تماس داشته باشید تا بیمار شوید. برای مثال، ورمی که چشمها را قرمز می کند، در صورتی به سراغتان می آید که با میکروب آن در تماس باشید. شما فقط وقتی به این بیماری مبتلا می شوید که بدون اطلاع، دست هایتان را که آلوده به این میکروب است، به چشم بمالید یا در استخر به این میکروب آلوده شوید.

اگر دوستان مبتلا به این بیماری است، از حوله‌ی او برای خشک کردن صورت خود استفاده نکنید چون ممکن است به این ترتیب، میکروب آن وارد چشم‌هایتان شود. برای خشک کردن صورت، از حوله‌ی شخصی استفاده کنید. به این ترتیب احتمال این که میکروب‌ها را از دیگران بگیرید یا به دیگران منتقل کنید، کمتر می‌شود.

«دایره‌المعارف چراها، مترجم امیر صالحی طالقانی»

غذا چه می‌شود؟

بدن ما مانند یک اتومبیل برای کار کردن به سوخت احتیاج دارد. سوخت اتومبیل، بنزین است و سوخت بدن انسان غذا است. غذایی که می‌خوریم، انرژی مورد نیاز برای فعالیت اندام‌ها و رشد سلول‌های بدن را تأمین می‌کند اما غذا پیش از

آن که به انرژی تبدیل شود، باید تجزیه شود. بخشی از غذایی که تجزیه می‌شود، برای بدن مفید است و بخش دیگر آن زاید و غیر قابل جذب است. فرآیند تجزیه غذا در بدن «گوارش» نامیده می‌شود. غذا از راه دهان وارد بدن می‌شود. دندان‌ها غذا را خرد و له می‌کنند و سپس هنگام بلع، زبان لقمه‌ی غذا را به سمت عقب گلو می‌رانند.

لوله‌ی طولانی دستگاه گوارش انسان در واقع به صورت لوله‌ی طویلی است که مواد غذایی درون آن حرکت می‌کنند و این لوله «لوله‌ی گوارش» نامیده می‌شود. مدت زمان سفر غذا در لوله‌ی گوارش ممکن است بیش از یک روز طول بکشد. لوله‌ی گوارش به صورت مارپیچ در بدن قرار گرفته و طول آن

بیش از شش متر و از بخش‌های مختلفی تشکیل شده است. هر بخش از لوله‌ی گوارش، کار خاصی را در فرآیند گوارش غذا انجام می‌دهد.

«دایره‌المعارف علوم برای کودکان، ترجمه مجید عمیق»

کمی فکر کن

- * پدر احمد می‌تواند یک اتوبوس با مسافر یا یک کامیون پر از بار را با یک دست نگه دارد، چگونه؟
- * هم نام یک شهر ایران است و هم نام یک گیاه.
- * هم آن را می‌جوئند و هم نام یک شهر در ایران است.
- * هر حیوان به شکلی رام می‌شود. ما را چگونه رام می‌کنند؟
- * چند جانور می‌شناسید که اگر نامشان را بر عکس کنید، باز هم خود آنها شود؟

*** فرق بین چینی و ژاپنی در چیست؟**

*** هم نام شهر است، هم زیور پا.**

پاسخها در صفحه ی آخر

چهارشنبه سوری

امروز چهارشنبه است. نگو: «خوب به من چه!» دیروز سه‌شنبه

بود. نگو: «خوب به من چه!» دیروز آخرین سه‌شنبه‌ی سال بود.

نگو: «خوب بود که بود!» دیشب آدم‌ها شاد بودند و مشغول

آتش‌بازی. نپرس: «مگه تو نبودی؟» چرا من هم بودم ولی با

سردرد و سرسام. نگو: «کیف‌اش به همینه!» من هم ترقه در

کردم و از روی آتش پریدم. نپرس: «باحال بود؟» چرا بود!

خیلی هم بود ولی امروز صبح ... نپرس: «چند تا گنجشک

دیدی که از ترس، سخته کرده و افتاده بودند کف پیاده‌رو!
نپرس، هیچ چی نپرس!

«فرهاد حسن‌زاده»

برف خنده

😊 وقتی صدای فریاد مشتری بلند شد، سلمانی پرسید: «آقا، مگر ماشین من موهایتان را می‌گیرد؟ مشتری با درماندگی جواب داد: «بله می‌گیرد ولی ول نمی‌کند.»

😊 معلم: «توجه کن! ۵۰ تومان نخود، ۳۰ تومان لوبیا و ۴۰ تومان گوشت خریدیم، جمعشان چقدر می‌شود؟» سعید: «یک کاسه آبگوشت حسابی!»

😊 اولی: «بین فیل و کک چه تفاوتی وجود دارد؟» دومی: «یک فیل ممکن است در بدنش کک باشد ولی یک کک ممکن

نیست در بدنش فیل باشد!

😊 **اولی: «فکر می‌کنی آدم گرسنه، چه کلمه‌ای را بیش از همه**

دوست دارد؟» دومی: «نکته.» اولی: «چرا؟» دومی: «برای

این که هم نون دارد و هم کته!»

😊 **دکتری دندان مردی را کشید. بیمار فریاد زد: «آقای دکتر!**

دندانی که درد می‌کرد، این نبود. شما عوضی کشیده‌اید.»

دکتر گفت: «آقا صبر داشته باش! کم‌کم به آن دندان هم

می‌رسیم.»

پاسخ‌های کمی فکر کن

👉 **پلیس راه است که با اشاره دست، اتوبوس یا کامیون را نگه**

می‌دارد.

➡ سرخس نام گیاه و نام شهری در شمال شرقی استان خراسان.

➡ سقز، شهری در استان کردستان.

➡ آن را بر عکس می‌کنند.

➡ گرگ، ساس، کبک، کک، شپش.

➡ «چینی» می‌شکند اما ژاپنی نمی‌شکند.

➡ خلخال.